

نقدی از ایران
بر کتاب
«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

خبرانتشار کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» همزمان با خارج از کشور، در داخل ایران نیز در سایت های انترنتی انعکاس گسترده ای داشت. پس از انتشار نیز تعداد قابل توجهی از این کتاب توسط هم میهنان گرامی به ایران برده شد یا اینکه با پست به داخل کشور ارسال گردید که به دست بعضی از علاقمندان رسیده است.

از جمله کسانی که در ایران به این کتاب دسترسی پیدا کرده، دوست نادیده من، شهریار شیرازی، نویسنده فرزانه کتاب «پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها» است. و این نویسنده گرانقدر، مهر ورزیده و نقدی بر این کتاب نوشته است که پس از ماهها تاخیر به دست من رسیده که آنرا به هم میهنان علاقمند ارمغان می کنم.

لازم به یاد آوری است که این اولین نوشته شهریار شیرازی است که پس از انتشار کتاب روشنگرانه اش در خارج از کشور به دست ما رسیده است. امید است که در آینده شاهد آثار قلمی بیشتری از این نویسنده فرهیخته باشیم و همینطور از سایر فرزانهگانی که در عرصه روشنگری تلاش می کنند. باشد که اینگونه مبادلات فرهنگی میان ایرانیان درون و برون مرزی هر چه بیشتر ادامه پیدا کند.

هوشنگ معین زاده

نقد کتاب
«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

(هوشنگ معین زاده)

بقلم

شهریار شیرازی

نویسنده کتاب

«پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها»

«خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم»

(تورات، نیای قران و احادیث اسلامی)

هزاران سال پیش از آشکار شدن گردی زمین و گردیدن آن به دور خود و گردش ثابتش به گرد خورشید، کسانی از میان اقوام بیابانگرد خاورمیانه در روی «زمین»، خدایانی شبیه انسان ساختند و به «آسمان» فرستادند تا کائناتی را که خلق فرموده بود اداره کند!

«آن خدا» که انسان، او را اختراع کرده و موظفش نموده بود که «آدم»

را بیافریند، در پی یک تصمیم شتابزده و خشم آلود، لنگ «ابوالبشر» را گرفت و به همان جایی پرتابش کرد که خودش «خدا» را آفریده بودند.
 در کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»، عکس ماجرا رخ می نماید:
 آن خدا، از «آسمان» به «زمین» کشانده شده و به جایش «انسان» به «آسمان» فرستاده می شود تا بر «زمین» خدایی کند.

*

یگانگی انگیزه و هدف، صرفنظر از شیوه کار و چگونگی گفتار، بارزترین نشانه خلوص و آزادمنشی کسی است که می اندیشد تا ابهاماتی را برطرف سازد که بین او و حقایق مورد پذیرش عقل، حائل شده اند.
 اندیشه ای که مبانی بنیادی و هسته مرکزی آن حاکی از مخدوش بودن وحدت ایندو باشد، از استحکام چندانی برخوردار نبوده و نخواهد توانست الگوی مناسبی برای راه یافتن دیگران به جمع خردگریان گردد و آتش تردیدهایی را که خود، هیزم بر افروخته شدنشان را در خود داشته، فرو نشاند.
 به باور من، کالبد شکافی اندیشه ها یا نقد آثار فکری و نظری، کوششی است مشتاقانه، بی مروت و بسیار ستودنی جهت کشف درونمایه های یک فکر و سنجش درجه وحدت میان انگیزه و هدف در تمامیت ارگانیک آن اندیشه. بنابراین ایراد گرفتن، انگ زدن، ناسزا گفتن و یا غریدن و قشقرق به راه انداختن، نه نقد است و نه حتی انتقاد.
 بنده هم مانند همه کسانی که رفته رفته دریافته اند که هیچ چیز مقدس نیست، هیچ اندیشه ای در بر گیرنده تمامی حقایق نمی باشد، وحی منزل سخن بیهوده ای است که انسانهایی بافته و به جان عقل انداخته اند و مدعیان رسالت بوده و هستند که اغلب مبتلا به «توهم شخصیت» گشته اند، کوشیدیم نگاه خود را از دام داده های فلج کننده فرهنگی اکتساب برهائم تا امکان درک درست تر دیدگاه کسانی برایم فراهم شود که می توانستم به آثارشان دسترسی پیدا کنم.

الله، دشمن جویندگان خدا

مذهب حاصل یک پندار ساده فلسفی از علل و آثار حیات است و الله یک باور سست بنیاد مذهبی می باشد که چنانچه با اندک خیزشی از ناحیه عقل آزاد رو به رو گردد، به سهولت فرو می ریزد. حال آنکه «خدا» حقیقتی عقلی است که نه حاجت به آن دارد که به او ایمان بیاورند و نه فاصله یا خلئی بین او با انسان وجود دارد تا نیاز پیدا کنیم به او ایمان بیاوریم.

خدا بر خلاف «الله» نه تنها بیمی از شناخته شدن ندارد، بلکه برعکس هر چه به او نزدیک تر شده و وجودش را بیشتر و عمیق تر دریابیم بر امکاناتمان می افزاید و از رنجهای ناشی از ضعف ابزار فرهنگی و فنی و اقتصادی می کاهد.

علت کدورت و خصومت الله با جویندگان خدا در آن است که جستجوی حقایق طبیعی و تاریخی و نقل و نشر دستاوردهای این جستجو، یعنی ادراکات عقلی و فرآورده های علمی، شرایطی را فراهم می آورد که طرد حضور الله از قلمرو اندیشه به آفرینش و جانشین شدن مفهوم عقلی خدا در سامانه فکری بشر، پی آمد مسلم و منطقی آن می باشد.
 فرمانروایی خود سرانه و مستبدانه الله، بزرگترین مانع خدا شناسی در ایران و موثرترین عامل حقارت در جهان بینی فلسفی و حیات سیاسی ما می باشد. بنابراین، پیوستن به شورش فکری زنان و مردانی که راز فرو ماندگی های این جامعه را یافته و

می کوشند تا با خلع سلاح ادیان از راه کالبد شکافی افسانه های دینی و آراء کتب به اصطلاح مقدس و شرح واقعیت های تاریخی و نقش آنها در احوال و اطوار مدعیان رسالت، خیمه و خرگاه الله را بر چینند، یک قدم انقلابی در امر انهدام جندالله فرهنگی است. چرا که ما نیازمند زنده و زایا شدن مغزهایمان هستیم. پس بهتر است نخست این حقیقت را بپذیریم که مغزی که به اشغال موهومات و مردگان در آمده باشد، زنده و زایا نیست.

بشارت در نگاه من

شورندگانی که توانسته اند از سقوط خود در پرتگاه «شوریدگی» و «شیدایی» در امان بمانند، هر یک به شیوه ای دست به کار شده و به «روند» پیکار با عوامیگری دین پا به نبرد علیه دروغهای درشت مذهبی پیوسته اند.

آقای هوشنگ معین زاده، نویسنده کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» یکی از آن میان است. انسانی که با امید فراوان و کوششی سخت توانفرسا، ضرورت الله زدایی را از برابر چشم اندازی که به خدا ختم می گردد، به روشنی دریافته و برای اثبات لزوم به اجرا در آمدن آن کمر همت بر بسته و جنبیده اند.

از آنجا که گمان می کنم ایشان حاجت به شنیدن ستایش خود از زبان دیگران، در خود احساس نمی کند، پر چانگی نکرده و به بشارت می پردازم.

نخست با بیان چکیده ای از داستان، نگاهم را به نظر دوستان می رسانم:

- به کمک تخیل اما آگاه و مسلط بر خاصیت خیال و میل طبیعی آن به نفی حدود و ثغور طبیعی، با نادیده گرفتن ناهمانندی هایی که راهوار و هموار شدنشان موقوف به نقش آفرینی علم و اراده و عمل و ابزار می باشد، یک فضای خیالی ترسیم می شود و سیر و سفری که با اشتیاق وافر اما همراه با «ناامیدی و شک و تردید بسیار» آغاز می شود، در آن فضا بوقوع می پیوندد.

انگیزه، درک حقیقت غیر دینی خدا و هدف راه یافتن به «آنسوی سراب» است. خضر برای وی روشن می سازد که حقیقت در «آنسوی سراب» است. اما چگونگی راه یافتن آنرا به عهده خودش می گذارد.

در جستجوی راهنمایی که صلاحیت راهبری او را به «آنسوی سراب» داشته باشد، سرانجام شیطان (نماد عقل) را که از امر ولی الامر نخستین (الله) تمرد می کند و بنای کل کل کردن و چون و چرا را با او می گذارد، به یاری «آدم» می شتابد تا او را از منگی و نادانی و تسلیم بی دلیل به امر برهاند، بر می گزیند و به یاری وی در راهی گام می نهد که از سراب می گذرد و به «دیوار روشنایی» ختم می گردد.

به دنبال کشف شیطان و انتخاب او به عنوان راهنمای مسیر بس دشوار خروج از سراب و با یاد آوری کلام بهجت اثر همسایه خوش اندام و گل رخسار دوران کودکی خود که در برابر شیطنت هایش خطاب به او گفته بود: «ای شیطان» (ای ناقلا) تصمیم می گیرد برای دیدار شیطان به همان شیوه ای عمل نماید که بنا به روایات، محمد بن عبدالله به قصد چهره به چهره شدن با جبرئیل برگزیده بود: اعتکاف طولانی توأم با گرسنگی در یک غار کوهستانی و دور از هیاهوی روزانه دوندگانی که با شتاب دنبال روزی می دوند و از سر و کول یکدیگر بالا می پرند. چون شنیده و خوانده بود که به دلیل حواس پرتی های مکرر «الله»، گهگاه شیطان از جبرئیل پیشی می گیرد و آیاتی را به گوش پیغمبر اسلام می خواند.

جوینده، در آن غار خیالی و در تنهایی، با کوشش بسیار موفق به تمرکز حواس می گردد و بالاخره تصویری از جبرئیل در ذهنش ساخته می شود و سپس با لحنی آمیخته به طنز سر به سر او می گذارد و اظهار می دارد که سخت مشتاق دیدار شیطان است. جبرئیل هم موافقت خود را برای ترتیب دادن ملاقات آندو اعلام می دارد.

شیطان به دیدارش می رود و سر انجام، سفر طولانی عبور او به راهنمایی شیطان از سراب و رهسپاری به سوی «حقیقت خدا» یا «خدای حقیقی»، به امید یافتن او و پائین کشیدنش از آسمان به زادگاهش «زمین» آغاز می گردد. سراب، سرزمین اهل ایمان های مذهبی است و فضای آن مالا مال از خرافه و مردمانش آغشته به انواع اوهام و پای بند به رسومی هستند که از فرط ابتذال حال عقل را بهم می زند.

«در حد میان سراب و آنسوی سراب» به دامنه کوه بسیار عظیمی می رسند که عارفان را از قلمرو سراب و سوی دیگرش جدا می کند. جماعتی که از «الله» بریده، از عقل رنجیده و در «وهمی» متفاوت از اوهام عوامی در غلطیده بودند. کسانی که به «وسوسه عقل» گوش فرا داده، «آدم صفت از روضه رضوان» به در آمده و سرگردان گرد خویش می چرخند و برای رها ساختن خود از رنج ناشی از طعمه نه چندان شیرین «حقیقت وجود» راه چاره را در ول کردن خود و فراموشی و دور نمودن خویش از تیر نگاه خشن عقل می پنداشتند. جماعتی که برای درمان دردهای واقعی انسان دواي درخوری عرضه نداشتند. چون هم و غمشان «وصل» به دل آرامی بود که لاقیدی هایشان را ارضاء و اجابت کند و مرحمی بر بی قراری هایشان باشد.

در اشاره به وضع و حال اینان، نویسنده گرامی، راه ساده ای را که می شود با گذشتن از آن، بر ناتوانی عارفان در راهنمایی انسان به حقایق پنهان پی برد، می گشاید. همانطور که در پرداختن به «متکلمین»، درازگویی و مهمل بافی آنها در رابطه با خدای ملموس و پیش پا افتاده در «ادیان توحیدی» به فراوانی آشکار می سازد.

با پشت سر نهادن وادی «دو دلانی» که «میان دو دلبر نشسته اند و دو دل اند»، آندو «انسان و نماد عقل» به آنسوی سراب قدم می گذارند و جوینده خود را با افرادی از نامدارترین «شاگردان شیطان»، یعنی خردمندان و دانشوران و آزاد اندیشان تاریخ از جمله سقراط و ابن سینا روبرو می بیند.

گر چه از زبان شیطان، قلم عفو بر مصلحت اندیشی های دانشمندان و متفکرینی می کشد که «گاه به نعل می زدند و گاه به میخ» و ملغمه ای از منطق و مذهب می ساختند، تفاوت ها و تضادها را لاپوشی می کردن و نهال گيجی می کاشتند. لیکن انصاف حکم می کند که حضور ایشان را در آنسوی سراب بپذیریم، زیرا در هر حال، ترجیح می دادند، قدیم بودن عالم را برجسته تر از «ازلیت الله» (نگوئیم خدا) و همتیانش بنمایانند، یعنی بیشتر مایل بدان بودند که وحدت بنا و بنا را القاء کنند.

- جزیره بیداری

در اینجا نویسنده می کوشد نمونه مشخصی از «ثمره عقل و حاصل ایمان» را ارائه نماید و «دیدگاه عقل و تکیه گاه ایمان» را هم آشکار سازد.

بر حسب اتفاق سه مرد که یکی نوجوانی است یازده ساله، دیگری میانسال و سومی پیر، به «جزیره بیداری» پرتاب می شوند و به هم می رسند. دو نفر از این سه تن، نماد و نمونه منشی هستند که بنیاد تشکیلات بینشی آنها قائم بر آنست (حاج غلام، الله باور و

شادان خردگرا، اما سومی «جاویدان» یازده ساله است که بنا بر علی، از هر نوع عقیده جا افتاده و نافذی که در مقام فرمانروایی بر افکار و رفتارش قرار گرفته باشد، تهی است: آزاد از ایمان اما ناتوان از اداره کردن خویش.

عقل و ایمان (شادان و حاج غلام) هر یک به شیوه خود می کوشند تا در ذهن انسانی که به طبیعت نزدیکتر است (جاویدان)، یعنی نه باور دینی مشخص دارد و نه باروری عقلی، نفوذ کند. تفاوت در جهان بینی و تضاد مادرزاد میان عقل و ایمان دینی، سرانجام آندو (شادان و حاج غلام) را رو در روی یکدیگر قرار می دهد و نبرد تن به تن به قصد تصرف و تربیت مواد خام و آماده برای آموزش و پرورش در می گیرد و همانگونه که تاکنون رخ داده، خشونت و چماق موقتاً بر عقل و استدلال غلبه می کند.

شادان (شیطان - نماد عقل - پیر) که کتک جانانه ای از حاج غلام (نماد ایمان دینی) خورده است، مثل همیشه کوتاه می آید. از خیر آموزش جاویدان می گذرد و مثل «بچه آدم» سرش را به زیر می اندازد و از مهلکه می گریزد. البته به امید روزی که مدافع سینه چاک جهل، به مرور سر عقل بیاید، از کرده پشیمان شود، به فرمان عقل تن در داده و تقاضای پناهندگی از او را بنماید! و از آنجا که عقل هم مانند ایمان از پناهندگان به خود خوشش می آید، نا سازگاری نشان نمی دهد، ایمان را زیر پر و بال خویش می گیرد و تیمارش می کند و به این ترتیب دعوای پایانی می پذیرد! و دوران خجسته روابط مسالمت آمیز میان عقل و ایمان (البته تحت زعامت و نظارت عقل) فرا می رسد.

در بخش دیگری از کتاب زیر عنوان «یگانگی عقل و ایمان»، ایندو (عقل و ایمان دینی - شیطان و خدا) حتی در هم می آمیزند و به یک وحدت تجزیه نا پذیر می رسند. خلاصه در روزگاری که فرا خواهد رسید، تضاد میان «وهم» و «فهم» حل می شود و جدالهای خسته کننده و جدالهای خشونت آمیز خاتمه می پذیرد...

نویسنده ارجمند، ضمن بازنگری و تحلیل منطقی و بسیار واقع بینانه افسانه آفرینش عالم و خلقت آدم در متون اصلی ادیان و مذاهب سامی تبار، پرداختن به امری را پیشنهاد می نماید که یکی از مهمترین وظایف روشنگری بشمار می رود و آن عبارتست از: افشای این افسانه و درهم کوبیدن آن به کمک ابزار و اطلاعاتی که دانش نوین در اختیار متفکرین اجتماعی و طالبین انسان شناسی علمی قرار داده است، زیرا افسانه خلقت زیر بنای نگرش دینی و عنصر سرشتی دینی کردن خاصیت‌های طبیعی پدیده‌های عینی میباشد. این افسانه را بر ملا کنید تا سایر اجزای بنایی که آنرا ایمان دینی می نامیم فرو ریزند تا «یهوه» و «پدر آسمانی» و «الله» و فرستادگان‌شان به وضوح شناسانده شوند و جماعت عوام که تاکنون به آسمان تهی از خدایان چشم دوخته و دل سپرده و به همین دلیل هم در زمین، در آغوش مادر طبیعی خود در مانده، چشم بگشاید و یک باره برای همیشه تکلیف خودش را با متولیان دروغ های ریز و درشت معلوم کند.

اگر دروغ بودن «حقیقت دینی» آفرینش برای همگان روشن گردد، سر از فرمان خدای دروغین خواهند پیچید. شرط به بار نشستن چاره اندیشی های خویش را خواهند شناخت و در همین جاست که به خود خواهند گفت:

می نوش که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر کرده اند

باری! پیر پس از آنکه موفق می شود با استفاده از تجربیات تلخ خود حاج غلام، و به کمک استدلال منطقی به آتش شک او نسبت به باورهای پیشینش دامن بزند، او را به حال

خودش رها می کند و متاسفانه جاویدان نو جوان را، در حالیکه دستخوش کشمکش درونی شده و مانده است که به خود چه بکند، به دست وی می سپارد.

بسوی روشنایی - سر آغاز حادثه

در این قسمت نیز بحث و گفتگو پیرامون خدا، علت بوجود آمدنش، جایگاه طبیعی او، بارگاه آسمانی اش و اینکه چرا به آسمان برده شده و به چه دلیل دست از گریبان «خدا باوران» بر نمی دارد و چه عواملی باعث افزایش کم و کیف شکاکی ها نسبت به وجود و صفات و توانایی هایش گشته اند، ادامه می یابد و ضرورت پائین کشید او از آسمان به «زادگاهش زمین» به بحث گذاشته شده و مورد قبول مسئولین و دست اندرکاران رتق و فتق امور عالم به اراده او قرار می گیرد. خلاصه مقدمات پرداختن به پرده آخر یک نمایشنامه «علمی-تخیلی» با زمینه های فلسفی (چهره به چهره رو به رو) آماده می گردد. همچنین روشن می شود، تمام هم و غم مردی که قیام کرده تا خدا را به زادگاهش برگرداند، آنست که برای «خدا باوران»، صنمی از نوع ویژه (سازگار با چشمداشت های عقل) بیافریند تا با برون رفت خدایشان خلئی احساس نکرده و دستخوش پریشانی نگردند و «ناظری بر معنویات و فضائل خود» داشته باشند، وگرنه خود ایشان به خدایشان باور ندارند.

نقل قول از کتاب : « ما خدای زمینی را برای این گروه (خدا باوران) می خواهیم تا اینکه آنها نیز آرام آرام، با درک واقعیت ها به بی خدایی اعتقاد و عادت کنند. » چرا فکر می کنید انسان برای داشتن فضیلت نیاز به خدا دارد؟ «واقعیت را بخواهید نیازی به چنین خدایی نیست، چرا که انسان های خردمند این فضیلت را دارند، بی آنکه حتی عقیده ای به خدا داشته باشند. نمی شود به خدا باور گفت : من خدا را یافته ام، اما این صنم را برای تو ساخته ام. عجالتاً این را داشته باش تا نرم نرمک خودت به او بررسی. با وجود وحدت روحی روشن در کالبد اندیشه ای که از ذهن چالاک و پویای نویسنده محترم تراوش یافته، لیکن چیزی در آن هست که سبب سردرگمی خواننده اثر می شود و آن عبارتست از مخلوط و ممزوج شدن مفاهیم متفاوت از خدا.

مراسم پائین کشیدن انبوه خدایان تاریخی از آسمان به زمین و دفن آنها به جز یکی!

«من در انتظار حادثه ای بودم که تا آن روز در عالم هستی رخ نداده بود!»
 مراسم فرود خدایان از آسمان به زمین با کنار رفتن پرده و هویدا شدن فضای لایتناهی آغاز می گردد. نخست «اشباح نامریی» یا «سرچشمه پیدایش خدایان» و به دنبال آنها «اجسامی به صورت سنگ و چوب و درخت» و سایر خدایان رو به سوی زمین روانه می شوند و سرانجام نوبت پیغمبران و «خدای یکتا» می رسد. این خدا، همان خدای ادیان سامی است که جمعی از زمینیان او را ساختند و سپس به اوج آسمان پرتابش کردند. منتها روشن نیست که این «خدای موهوم» چه نسبتی با حقیقت وجودی خدایی دارد که نویسنده در پی اثبات حقیقی، زمینی و در عین حال، همه جایی بودن آن است.
 شاهد فرود خدایان و در واقع اندیشمندی که تصمیم گرفته خدایان را از آسمان به زمین بکشاند، به امر جبرئیل به زمین باز می گردد تا در زمین از خدایان پیشباز کند. محل پیشباز دامنه کوه البرز (جایی که ضحاک به بند کشیده شد می باشد).
 «در همین هنگام کاروان خدایان از دور پیدا شد.... آنها هر چه به زمین نزدیکتر می شدند کوچک و کوچکتر می شدند».

«همه خدایان به دنبال هم یک یک به درون من وارد می شدند»..... «این خدایان می رفتند تا در اندیشه پویای «انسان»، برای بار دوم به گور سپرده شوند»...
گله خدایان دانه دانه به «ذره ای تبدیل» می شوند و از اندام وی عبور نموده در زمین فرو می روند، الا یکی از آن هزاران؛ «خدای یکتا» که هبوط می فرماید، اما نمی دانیم مصلحت چیست که به سرنوشت نهایی سایر خدایان موهوم اقوام و ملل تاریخی دچار نشده و از اندام نگرنده فرود خدایان نمی گذرد و در زمین فرو نمی رود؟ چرا این خدای دروغین دفن نمی شود؟

«خدای یکتا»ی مخلوق، موهوم و متعلق به ادیان به اصطلاح توحیدی که «پروردگار» هم نامیده می شود، ناظر خدا جوی فرود خدایان را به حضور مبارک می طلبد و با وی به گفتگو می پردازد:

«فرزند! میل داریم در عالمی که در آن مستقر خواهیم شد، سیر و سیاحتی بکنیم» با گفتن لبیک پا به جلو گذاشتم و پرده مخملی سرخ رنگی را که خدا را از دید همگان پنهان نگهداشته و هرگز کسی آنرا به کنار نزده بود! کنار زدم و به تختگاه او نزدیک شدم».
با کنار رفتن پرده حجابی که میان خدا و پرستندگانش حائل بود، با حیرت تمام گهواره ای دیدم پر از خاک و آب و گل و لای که در میان آن ذرات بسیار ریزی در حال جنبش و حرکت بودند».

ایشان با مرور بخشی از نتایج پژوهشهای دانشمندانی که در پی کشف منشاء حیات یا به قول ایشان «جوهر حیات» در زمین، یعنی جانور تک سلول یا به گفته وی «پاخته عاقل»ی بودند که از «آمیزش عقل و حیات» بوجود آمده به این نتیجه (باور) می رسند که خدا همین «تک سلول عاقل» است و نامش را «خودا» می گذارند.

این «خودا» یا مبداء پیدایش حیات جانداران از جمله انسان، به مرور (طی میلیاردها سال) «تطور و تحول به خود می بیند، تکامل می پذیرد و» در نهایت در شاخه ای از این دگرگونی ها که مختص حیوانات بود، موجودی را دیدم که شکل و شمایل انسان را داشت»....

«در این هنگام بود که او درون این گهواره کوچک که بعدها به صورت کره زمین در نظر من مجسم شد، موجود انسان واره ای به پا خاست که می باید همان خدای مورد پرستش ما انسان ها باشد»

این خدای تازه، در حالیکه بر تختش (زمین) جلوس کرده همراه با راوی سفری را آغاز می کند. به صحرای سینا، اورشلیم و مکه می رود و به انتقاد و سرزنش توأم با نوازش و ستایش از پیغمبرانش می پردازد و می نالد و می گرید که چرا مرا از زادگاهم دور و مهجور کردید، خطاها و نادانی ها و ندانمکاری های خودتان را به حساب من گذاشتید و عرض و آبرویم را پیش کس و ناکس بردید؟

«خدای موهوم» که حال تحول پیدا کرده و سرشتی عقلی و صورتی علمی به خود گرفته «تحمل نگرستن به آثار انسانهای بازیگر»، (پیغمبران) را از دست می دهد و به پای کوه البرز باز گردانده می شود. اشتیاق نویسنده محترم به دفن خدایان در خاک ایران، شورانگیز است.

این خدا سرانجام با «چهره شاد و خندان» دشمن دیرینه خود شیطان روبرو می شود و آندو «مانند عاشقان دلباخته ای که پس از هجران بسیار بهم می رسند، یکدیگر را سخت در آغوش می گیرند» و چرخان و رقصان در هم می آمیزند و «تبدیل به ذرات نوری می

شوند که در درون هر ذره آن هم خدا وجود داشت و هم شیطان».... و «در فضا پراکنده می شوند»

در این هنگام است که تماشاگر این «رخداد بی نظیر» احساس می کند که او و خدا و شیطان (انسان و عقل و ایمان) در هم آمیخته و خودش و خدا را «یک جا» و در «یک قالب» می بیند.

سفری که با ناامیدی و شک و تردید آغاز می شود با احساس دلهره و درماندگی از تجسم سنگین انبوه مشکلاتی که بر سر راه قرار دارند، پایان می پذیرد. هیچ اندیشه ای جوانه نمی زند، ظاهر نمی شود و به بار نمی نشیند، مگر آنکه نخستین جرقه های احساس نیاز به فهم امور، رفع ابهام و درک مجهول آتش شوق اندیشیدن را در درون شخص شعله ور سازند.

چون و چرا کردن و در مسیر یافتن پاسخ دوییدن و در این راه خسته و بیمناک و مایوس نشدن، سر آغاز ظهور اندیشه و باردار شدن عقل و زایشهای پی در پی آن است. کسی که در باره پدیده های طبیعی و داده های فرهنگی، چون و چرا نمی کند، پی چون و چرا در دام عنکبوت عادت و سنت یا باورهای دینی و ایمان مذهبی و ترس های موهوم گرفتار شده و بجای آنکه حامل عقلانیت، فرازبین و دانش کار آمد باشد، تبدیل به حمال و هیزم کش متولیان اوهام فلسفی - مذهبی و آئین هایی گشته است که شیرۀ جانش را قطره قطره می مکند و تقالۀ تنش را به درون چاه گندابه های تاریخی می افکنند. افرادی هم که اهل چون و چرا هستند، اما از بیم آنکه مبدا به امنیت و اموال و یا بر اعتباری که برای خود فرض و خیال کرده اند، آسیبی وارد شود، لب فرو می بندند و حتی دیگران را از چون و چرا کردن باز می دارند، مانند قطرات بارانی هستند که پیش از نشستن بر لبان خشک یک دشت تشنه ولی بارور، بخار می شوند و بین زمین و آسمان معلق می مانند.

اندیشیدن، دشوار است و اندیشمند، سخت جان. صاحب نظرانی که عزمشان معطوف به رونق بخشیدن به بازار چون و چرا در باره علت وجود باورها و حاکمیت آنها بر ذهن و زندگی بشر شده است، سازندگان شالوده های تمدن و فرهنگی بوده و هستند که جانش به اندیشه آزاد و آزادی اندیشه بند است. فرهنگ و تمدنی که تشنه تولید فکر، فروش خرد و تحقق عدالت اجتماعی بر پایه حقوق تردید نا پذیر نوعی می باشد. آقای هوشنگ معین زاده تا آنجا که بنده ایشان را با خواندن آثارشان می شناسم از قماش «آدم» هایی هستند که از خود بسیار می پرسند، برای یافتن پاسخ به سختی می کوشند، رنج تن و توان فرسای اندیشیدن را به جان می پذیرند و خود بر علیه اباطیل می شورند و احساس نیاز به چون و چرا را در ما بر می انگیزند، چرا که راز تیره روزی ها و درماندگی هایمان را شناخته اند. آیا خدمتی ارزنده تر و قابل دفاع تر از کمک به فراهم آمدن شرایط ذهنی یک انقلاب فکری و فرهنگی سراغ داریم؟ آیا در تحلیل نهایی خود منشی بی غش تر از شخصیت اشخاصی که مشتاق باز شدن مشیت عوامفریبان و فرو ریختن نظام باورهای عوامی از راه روشن ساختن حقایق عقلی می باشند، دیده ایم؟

- آنسوی سراب

به نظر بنده، نکات اصلی اندیشه و هدفی که با چون و چرا کردن در باره آراء و عقایدی که چون و چرا را بر نمی تابند، آغاز می گردد و سرانجام تکوین می یابد و تدوین می شود، در کتاب «آنسوی سراب» آمده است.

ایشان می کوشند خود و دیگران را از وجود «سراب»ی که در آن غوطه ورشان کرده اند، برهاند و به «آنسوی سراب» بکشانند. چون «سراب» به فرموده وی: «وادی تصورات واهی و باورهای کاذب و آنسوی سراب سرزمین روشن حقایق است». در این راستا ایده ای به نظرشان راه می یابد که به باور ایشان چنانچه به خوبی تشریح و تبیین شود به «خداباوران» کمک خواهد کرد تا بدون آنکه بیم از دست دادن خدایشان آنها را مضطرب سازد، از او بگسلند، از سراب بگذرند و راهی «سرزمین روشن حقایق» گردند.

ایده مزبور، رفته رفته رشد می کند، از تشکیلات ذهنی خود آگاه و خود گردان ایشان تغذیه نموده و بارور می شود و در پی آماده شدن عناصر بنیادی زایش آن، سرانجام چشم به جهان می‌گشاید و مژده بازگشت خدا را به فرموده ایشان «به زادگاهش زمین» میدهد. این خدا که سیر تکوینی آن از «سلول عاقل» شروع میشود و به «انسان» ختم میگردد، با مرگ فرد می میرد، زیرا «مابا زنده بودن خود، وجود و بودن خدا را احساس می کنیم».

صرفنظر از اینکه استدلالهای ایشان در رابط با اثبات وجود خدایی که زائیده زمین است، توانسته خود وی و سایر عقل گرایان و استدلالیون را قانع کند یا نه، با بیان اینکه «اصل مسأله اینست که جهان هرگز خدا نداشته و ندارد» یا «اگر نخواهیم سفسطه کنیم باید بپذیریم که عالم هستی قدیم تر از آنست که موجود موهومی بنام خدا آنرا در چند هزار سال پیش، از نیستی آفریده باشد» و یا «خدا وهم است و در باره یک موجود موهوم واضح است که نمی توان مشخصاتی تعیین کرد». خودشان را به درد سر انداخته و با پیچاندن جریان داستان، سردرگمی هایی را سبب گشته اند. همچنین، خداباوران را با بیانی به این مضمون که هل دادن آنها و پرتاب کردنشان به ته خط یعنی «خداباوری» نه ممکن می باشد و نه کار خردمندانه ای است از خود مایوس می نمایند. چرا که «خداباور» به خدایی که پیک و سخنگوی آن هم باورش ندارد، باور نمی آورد.

پیغمبر عرب، هرگز نگفت: ای بت پرستان بیائید و نیایش بتان را ترک کنید و به صنمی که من و تئی چند از مخالفین پرستش بتان اختراع کرده ایم (الله) ایمان بیاورید. در اینکه محمد، خدا (هستی لایتناهی) را درک نمی کرد، نمی شناخت و نمی پذیرفت، تردیدی نیست. این فقدان شناخت را در ویژگی ها و صفات خدایی «الله» که آنرا طراحی کرده بود، می توان دریافت. لیکن به آنچنان ایمان و اعتمادی نسبت به خود رسیده بود که از اهم لوازم سرسختی نشان دادنهای همه سرکشان فکری است. با وجود این از کلام خود طرفی نیست. چون «پیام تحفه ای» نداشت. ولی هوشیارانه فهمید که در آن شرایط «زبان» محروم از پشتوانه «زور» باد هواست و راه به جایی نخواهد برد.

آقای معین زاده که به نظر می آید طبعی لطیف، روانی بس روان، دلی مهربان و علاقه ای وافر به تحقق آرزوی دیرینه بشر، یعنی آرزوی احساس آرامش فردی و جمعی دارند، به جد می کوشند و در کهکشان فشرنده و دردناک اندیشه و خیال، اوج می گیرند تا مگر راهی به روی ما یگشایند که شاید از چنگ عوالم مجعول و مجازی آزاد شویم.

در بحبوحه این تقلا و جستجو همه خدایان را (نگوئیم خدایان، بگوئیم دروغ هایی که دلبستگی دارند) از آسمان (البته همه آنها آسمان نشین نبوده اند) به زیر می کشند و چالشان می کنند، ولی «خدای یکتا» را نگه می دارند. چون با او کار دارند. این خدا را هم خلع سلاح می نمایند و تمامی پیرامونیان او در عرش را از اطرافش پراکنده می سازند. خلاصه مطلب اینکه علی می ماند و حوضش. خدای یکتایی که مجبور به هبوط شده و بر تختش زمین جلوس فرموده است. معذالک، مثل اینکه میل خدا که بنا بود پس از

بازگشت از آسمان به زادگاهش، دست از آسمان بشوید و به اداره امور زمین قناعت کند، بر نیاز ما به وجود او در کنارمان می چربد و دوباره فیلس یاد هندوستان می کند. با شیطان(عقل) هم آغوش می شود، تبدیل به ذرات نورانی می گردد و در کل موجودات هستی که همه آنها آسمان نشین هستند(از جمله زمین و فرآورده های آن) فرو می رود و باز دوباره از دیدرس آدمی دور و پنهان می گردد.

خدا وهم است؟ خدا هستی است؟ خدا نیست؟

به کار گیری لفظ واحد (خدا) در پرداختن به ساختها و برداشت های متفاوت افراد و اقوام در طول دوران نسبتاً دراز تاریخی تمدن ها از مفهومی که ما آنرا خدا نامیده ایم، ذهن خواننده اثر را گرفتار آشوبی می کند و مانع از آن می شود که بتواند به درستی خدایان را از یکدیگر تفکیک کند و خدای مورد نظر و مطلوب نویسنده را به آسانی تمیز بدهد.

نمی دانم، شاید هم این ذهن تربیت به خود ندیده، نا منظم و درهم و بر هم من است که خدای ملموس را آنطور که باید نمی بیند و او را در میان خیل خدایان موهوم گم می کند. نقل قول از متن: «چند روز بعد(پس از حصول تمرکز خواص)، دیگر همه چیز خدا بود و من جزیی از عظمت بیکران او شده بودم. در آن اوقات، خدا عظمتی به اندازه بزرگی جهان پیدا کرده بود و من ذره ای در درون عظمت او بودم.... خدا به تعداد ستارگان و کهکشانها بود و من ذره نا چیز در درون یکی از ستارگان نا چیز بودم. خدا همه عشق و سرور و ترانه بود. زمزمه جویبارها، نغمه بلبلان، آهنگ پر پروانه ها، ناله دردمندان، گریه کودکان، مویه مادران، رنج پدران.... بود و من در همه آنها بودم. با اینکه من خدا نبودم، جزئی از خدا و با خدا و مثل خدا بودم»..... «خدا وهم است؟»

«خدایان هر چه به زمین نزدیکتر می شوند کوچک و کوچکتتر...».. «جهان هرگز خدا نداشته است» خدا نمی تواند همه چیز باشد و در عین حال، «وهم»، «آسمان نشین» و «فروید آوردنی به زمین»، «مثل آدم، پدیدار و نا پدید شدنی»، فرستنده پیام («پیام من پیام خدا بود») هم باشد. اگر همه چیز است، پس وهم نیست و بشر هم قادر به اختراع او نخواهد بود و چنانچه «وهم است» چگونه است که می گوئیم هست و همه چیز همه چیز هم هست.

پذیرفتن اینکه خدا همه چیز است(هستی بی کرانه و مرز)معنای ضمنی اش آن می شود که نمی توان آنرا آفرید، سپس به آسمان فرستاد و بالاخره در هیئت و هیبت انسانی پائینش کشید و قلمرو حضور و فرمانروایی او را محدود به زمین نمود. بعد هم ذره ذره اش کرد و در کل کائنات پاشاند. چون در این صورت حداقل و در آن واحد به دو تا خدا می رسیم: یکی همه چیز و دیگری انسان که بر تختش(زمین) تکیه داده است. «خدای آسمانی»، «خدای زمینی» شده و میل دارد مستقل از همه چیز همه چیز، تکلیف خودش را با زمینیان و تکلیف آدمی زاده را با خودش معلوم کند.

خدا، نمردنی است

دلیل آنکه عده ای پیدا شده و ندا در داده اند که «آهای خدا پرستان روی زمین چه نشسته اید که خدا مرده است»، اینست که خدایان مجعول و مورد پرستش عوام را خدا می پنداشته و مرگ برخی را از آن میان مرگ خدا انگاشته اند. حال آنکه خدا نیامده بود که بشود به سوگ یا شادی از دست رفتش نشست. نرفته بود که بتوان او را برگردانید و

بالا تر از همه، زندگی را در جای بخصوص و در لحظه ای بخصوص آغاز نکرده بود تا مجبور به آن باشد که بمیرد. چون خدا، هستی بی آغاز و انجام، بی قرینه و جفت و غیر قابل قیاس میباشد و بعلت نامحدود بودن وجودش حتی به کار بردن «یک» و «یکتا» در باره این هستی بی همتا ناشی از اشتباه ادراک است. بنابراین، انسان خدا نیست، زیرا خدا انسان نمی باشد.

یگانگی که جای خود دارد. حتی آشتی میان ایندو محال است.

انسان، سرچشمه ظهور تمامی اشکال فرهنگی، در روند حیات اجتماعی می باشد. «فرهنگ»ها نوعاً یکی هستند، منتها در صور گوناگون ظاهر شده و دستخوش دگرگونی هستند. چرا که منشاء مشترک دارند و آن نیز عبارت از نوع بشر است با تمامی ویژگی های نوعی و نیازها و استعداد های مشترکش.

«اهورامزدا»، «یهوه»، «پدر آسمانی»، «الله»، «همچنین» «اهریمن»، «ابلیس» و «شیطان» بخشی از مخلوقات فرهنگی و دل مشغولی های فکری بشر می باشند، و هیچیک واقعیت عینی ندارند. نیازها آنها را آفریده و همین نیازها هم از میانشان خواهند برد. اما عقل و حاجات فلسفی، همچنان به حیات خود ادامه خواهند داد و تلاش و پیکار عقل برای یافتن پاسخ های عمیق تر و روشن تر به پرسشهایی که نیاز فلسفی بر می آیند دنبال خواهد شد و درگیری او با ایمان مذهبی، یعنی یکی از مظاهر نیرومند رویارویی جهل فلسفی با پویایی عقلی تداوم خواهد داشت. چون ایندو ذاتاً چشم دیدن یکدیگر را ندارند. در حالیکه هر دو منشاء مشترکی داشته و آن منشاء انسان است. بنابراین، درگیری عقل و ایمان، در واقع درگیری انسان با خود در پهنشدن این فلک بیقرار و ماندگار می باشد.

شاید بتوان این دو همزاد مجعول (الله و شیطان) را با ابداع یک روش و راه حل کاملاً ذهنی و ادار به همزیستی و در آمیختگی کرد، لیکن عقل و ایمان مذهبی هرگز به وحدت نمی رسند. دشمن چون و چرا، گوهر گرانبهایی که سرشتش از چون و چرا عجین و آمیخته شده، یک دل و هم جهت نمی گردد.

یگانگی نمادها، وحدت نهادهای متضاد را ممکن نمی گرداند و به همراه نمی آورد. اما اگر مصلحت را در آن ببینیم که با آشتی دادن نهادهای، رضایت خاطر خود را فراهم آوریم و از سوی دیگر، خوش بینانه باور کنیم که آشتی دادن نهادهای سرانجام منجر به همزیستی مسالمت آمیز نهادهای و تضادها در قالب یک وحدت شکاف ناپذیر خواهد شد، امری است که تنها نشانگر طبع صلح جویانه ما خواهد بود. منشی که ستودنی می باشد و «زمان شمشیر کشیدن و شمشیر زدن» را در عصر هفت تیر کشیدن و موشک زدن و دورانی که آئین زندگی انسان بر اساس «اعلامیه حقوق بشر!» و «دمکراسی» تنظیم می شود پایان یافته می داند.

در هر حال، شکی نیست که جانفشانی های امثال آقای معین زاده دیر یا زود ثمر خواهد داد و بر مشکلات ذهن جمعی مردمی که با یک دست سنگ فرهنگ غنی و ملی را بر سینه می کوبند و با دست دیگر با ضربه های پی در پی «قمه» فرق خود را می شکافند، آثار امید بخشی بجا خواهند نهاد.

ایران- بهمن ماه سال ۱۳۸۴ خورشیدی

www.moinzadeh.com

moinzadeh@gmail.com

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>

<https://the-derafsh-kavivani.com/>

